

◦◦ مد اجاره باری ◦◦, [09:48 17.10.20]

[◦◦ مد اجاره باری ◦◦ In reply to]



#قسمت_183

#عقد_اجباری

با ورود ممنوع نادیا خوشحال شدم چون دیگه قرار نبود با حرفاش بهم نیش بزنه ، اما این وسط همش یه چیزی وجود داشت که باعث میشد از ته قلب ناراحت بشم و اون هم کسی نبود جز امیرهمایون چشمهام رو با درد روی هم داشتم فشار میدادم که کسی اسمم رو صدا زد ؛

_ بهارک

به سمت صدا برگشتم با دیدن آرام لبخندی بهش زدم و گفتم :

_ جان

_ همیشه صحبت کنیم ؟

_ البته

_ بریم اتاقت

متعجب سرم رو تکون دادم باهانش همراه شدم داخل اتاقم
شدیم که گفت :

_ مامانم داغون شده

چشمهام گرد شد

_ چرا ؟

_ همش داره خودخوری میکنه میترسم اتفاق بدی واسش
بیفته خواهش میکنم بهم کمک کن

_ ولی چرا ؟

چشمهانش رو با درد روی هم فشار داد :

_ میخواستی دلیش چی باشه ؟

_ میشه واضح صحبت کنی آرام میخوام بفهمم خاله چش
شده

_ از رفتن امیرهمایون و طلاق شما اینطوری شده میشه
بیای پیشش باهانش صحبت کنی ؟

_ آره همین الان بریم ؟

_ میای

_ آره چرا نباید بیام ؟

اشک تو چشمه‌اش جمع شد من رو تو آغوش کشید و با
صدایی گرفته شده گفت :

_ واقعا ممنون هستم داری بهم کمک میکنی !

_ خاله همیشه تو بدترین شرایط پیشم بوده بهم کمک کرده
منم همینکارو انجامش میدم .

_ خوبه



◦ مد اجاره باری ◦, [09:49 26.10.20]

[◦ In reply to ◦ مد اجاره باری ◦]



#قسمت_184

#عقد_اجباری

_ خاله

با شنیدن صدام به سمت برگشت و گفت :

_ جان

_ شما چرا دارید خودتون رو نابود میکنید مگه مقصر این
ماجرای شما هستید!؟

_ نه

_ پس دلیل این خودخوری شما چیه میشه به منم بگید
واقعا خیلی کنجکاو هستم خاله

اشکاش روی صورتش جاری شدند

_ پسر من و تو جفتتون داغون شدید بخاطر این طلاق من
میدونم واسه همین امیرهمایون واسه ی همیشه گذاشت
رفت تو هم خودت رو زندونی کردی .

بهش نزدیک شدم دستش رو گرفتم بوسیدمش و با صدایی
گرفته شده گفتم :

_ درسته من هنوزم امیرهمایون رو دوستش دارم اما این
وسطیه چیزی هست که باعث آزار من میشه

یه تایی ابروش بالا پرید :

_ چی؟

_ اینکه شما بخاطر ما داغون بشید

اسم رو صدا زد :

_ بهارک

_ جان

_ بهم کمک کن پیداش کنم !

_ کی رو ؟

_ کسی که باعث شد همچین اتفاق هایی واسه شما بیفته

تلخ خندیدم ؛

_ زمانی میشد این رو اثبات کرد که امیرهمایون بهم

اعتماد داشته باشه نه الان که هیچ اعتمادی نیست

_ داری اشتباه میکنی بهارک امیرهمایون همیشه دوستت

داشت واسه همین ...

حرفش رو قطع کردم :

_ واسه همین هیچوقت نتونست بهم اعتماد داشته باشه !

با شنیدن این حرف من ساکت شد میدونست حق با من

هستش

_ خاله

_ جان

_ قصدم این نیست شما اذیت بشید فقط میخوام با واقعیت
_ روبرو بشید همین
_ میفهم چی میگی!
_ از دست من عصبانی شدید
_ نه
_ خوبه



◦ مد اجباری ◦, [10:01 09.11.20]

[◦ In reply to ◦ مد اجباری ◦]



#قسمت_185

#عقد_اجباری

حال خاله بهتر شده بود اما از دوری پسرش هم ناراحت بود بهش حق میدادم هر چی نباشه امیرهمایون پسرش بود تحمل این وضعیت واسش خیلی سخت بود پس من بهش حق میدادم خیلی زیاد

_ بهارک

به سمت معین برگشتم و گفتم :

_ جان

_ من و آرام داریم میریم

چشمهام گرد شوکه شده داشتم بهش نگاه میکردم چی داشت واسه ی خودش میگفت

_ کجا ؟

_ پیش امیرهمایون

چند ثانیه ساکت شده بهش داشتم نگاه میکردم ، بعدش به خودم اومدم و پرسیدم :

_ واسه ی همیشه !؟

_ نه

_ پس چرا دارید میرید ؟

خوب باید بهت بگم دلیل خاصی نداره فقط آرام میخواد
پیشش باشه گویا حال امیرهمایون زیاد خوب نیست ، خاله
نمیتونه بره واسه همین خواست من و آرام بریم پیشش
باشیم !

اشک تو چشمهام جمع شد اصلا طاقت دیدن ناراحتی کسی
که عاشقش بودم رو نداشتم واسه همین نمیتونستم زیاد
تحمل کنم کاش همه چیز خیلی زود درست بشه اینطوری
واسه ی منم خوب میشد

بهارک

به سختی گفتم :

جان

خواهش میکنم ناراحت نباش من فقط بهت گفتم تا متوجه
باشی اطرافت چخبر هستش

معین

جان

مراقبش باشید باشه !؟

باشه

میدونستم باید مراقبش باشند همه چیز واسه ی من خیلی
عجیب غریب شده بود



◦ مد اجباری ◦, [10:07 10.11.20]

[In reply to ◦ مد اجباری ◦]



#قسمت_186

#عقد_اجباری

دلم واسه ی امیرهمایون تنگ میشد اون هم خیلی زیاد اما
چاره چی بود باید تحمل میکردم تا همه این اتفاقات رو
فراموش کنم چون دیگه هیچ عشقی نبود که بخوام
بخاطرش بجنگم چون امیرهمایون واسه ی همیشه رفته
بود !.

_ بهارک

با شنیدن صدای مامان به سمتش برگشتم و با صدایی خش
دار شده گفتم :

_ جان

_ خوبی؟

با شنیدن این حرفش سرم رو به نشونه ی مثبت واسش
تکون دادم :

_ آره خوب هستم!

_ پس چرا صورتت انقدر گرفته شده؟

_ چیزی نیست

_ بهارک

_ جان

_ میشه با من رو راست باشی و بهم بگی چی باعث شده
غمگین بشی

قطره اشکی روی گونم چکید :

_ دلم تنگ شده

_ واسه ی کی؟

_ امیرهمایون

_ دوستش داری؟

_ خیلی زیاد

_ حتی با وجود تهمت زشتی که بهت زد و بعد اون همه اذیت!؟

_ آره دوستش دارم و باید بهش عادت کنم نمیتونم دیگه داشته باشمش

_ میخوای من درستش کنم؟

_ نه

_ چرا؟

_ اگه دوستم داشته باشه خودش میاد!



◦ مد اجنبی باری ◦, [18:41 14.11.20]

[◦ مد اجنبی باری ◦] In reply to



#قسمت_187

#عقد_اجباری

#چند_سال_بعد

چند سال گذشته بود دوست داشتم فراموش کنم امیرهمایون
رو اما نمیشد چون من هنوزم دوستش داشتم و جاش تو
قلبم بود ، چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم واقعا
فشاری سختی روی من بود

_ بهارک

با شنیدن صدای معین به سمتش برگشتم و گفتم :

_ بله داداش

لبخندی زد و گفت :

_ ببینم به چی داشتی فکر میکردی حسابی غرق شده
بودی ...

_ ببخشید داداش یه لحظه حواسم پرت شد

با شنیدن این حرف من نگاهش سنگین شد انگار میفهمید
داشتم به چی فکر میکردم ، معین همیشه واسم همراه شده
بود

_ معین

با شنیدن صدای شوکه شده آرام به سمتش برگشت و
پرسید :

_ چیشده ؟

_ داداشم ازدواج کرده بچه داره تو میدونستی ؟

معین ساکت شد بعد مکث کوتاهی جوابش رو داد :

_ آره میدونستم

_ پس چرا به من نگفتی !؟

_ چون اصلا مهم نبود واسم که بخوام بگم بعدش فراموش
کرده بودم ...

آرام با بغض اسمش رو صدا زد :

_ معین

معین کلافه دستی داخل موهاش کشید میدونستم چرا بهش
نگفته بود و همش تقصیر من بود که اینطوری شده بود
کاش میتونستم حلش کنم اما افسوس که میدونستم به این

زودی قرار نیست چیزی درست بشه فقط داغون تر از این
نمیشد خوب بود

معین به سمت آرام رفت بغلش کرد ، بلند شدم به سمت
بیرون رفتم فضای خونه خفه شده بود
درد بدی تو قلبم احساس میکردم واقعا واسم سخت شده
بود

_ بهارک

با شنیدن صدای معین به عقب برگشتم :

_ جان

_ ببخشید



◦ مد اجاره باری ◦, [10:18 17.11.20]

[◦ In reply to ◦ مد اجاره باری ◦]



#قسمت_188

#عقد_اجباری

_ چرا داری از من معذرت خواهی میکنی؟

دستی به چشمه‌اش کشید :

_ دوست نداشتم ناراحتت کنم من واقعا خیلی متاسف هستم
میشه من رو ببخشی؟

لبخندی بهش زدم :

_ بابت چیزی که نباید عذرخواهی نکن بعدش اینکه
امیرهمایون ازدواج کرده بچه دار شده هیچ ربطی به من
نداره مطمئن باش اصلا ناراحت نشدم

نمیدونستم چی باید بهش بگم واقعا این رفتارش حسابی
روی مخ من بود

_ بهارک

با صدایی خش دار شده گفتم :

_ جان

_ خوبی؟!!

_ آره

به سمتم اومد من رو تو آغوشش کشید سرم رو بوسید و
گفت :

_ میدونم واست سخت هست فراموش کردی کسی که انقدر
دوستت داشتی اما تو قوی هستی از پیشش برمیای درسته
؟

_ آره

واقعا من قوی بودم میدونستم از پیشش برمیام اصلا نیاز
نبود نگران من باشه ، درسته هنوز دوستت داشتم
عاشقتش بودم اما رابطه ی ما تموم شده بود چند سال
گذشته بود توقع نداشتم دوباره بیاد پیشم ازش جدا شدم و
خطاب بهش گفتم ؛

_ برو پیش آرام

کلافه دستی داخل موهاش کشید :

_ وقتی دلیل کارم رو فهمید دلخوریش رفع شد آرام همیشه
مهربون و خانوم بوده
لبخندی زد :

_ زن داداش من همیشه ماه بوده
خندید

_ خوب حالا

_ شماها چی دارید میگوید؟

به سمت آرام برگشتم که اومده بود بیرون ، جوابش رو
دادم :

_ داداش داشت از کمال تو تعریف میکرد

یه تایی ابروش بالا پرید ؛

_ جدی؟

_ آره

_ سخته

_ چی؟

_ باورش

چشم غره ای به سمتش رفتم :

_ نباید باورش سخت باشه میدونی ک چقدر دوستت داره
!!

_ آره



زنم عریان جلوی چندین مرد در حال رقصیدن بود...
 با تکون دادن بدنش جلو مردا رگ گردنم بیرون زد زنم
 چیکار شده بود + هانیهههههههه..

با یک حوله دور بدن عریانش صورتی نقاشی شده اومد
 _جانم عزیزم

گوشیو پرت کردم سمتش ، _ اخخ چیکار میکنی
 گلوش رو بین دستام گرفتم + خفه شو وو خفه شو وو...
 تنتو میدی دست چند نفر لمس کنن... بعد منی که شوهرتم
 3 ماهه نداشتی دست بزمن بهت

استخون گلوش زیر دستم داشت خورد میشد بدنشو تو
 مشتم گرفتم فشار محکی بهش دادم جیغ زد + خفه شو
 اینارو #میبرم کسی بجز من بهشون دست زده #نجس
 شدی نجس باید پاکت کنم

انداختمش تو حموم بشکه بنزین رو آوردم ریختم روش
 _ترو خدا شاهرخ مجبور بودم.... نبودی پول نداشتم ترو خدا

<https://t.me/joinchat/AAAAAE5jEQHwv-7O1xVhwa>

بد شدنش به دست زن اول شوهرش  

◦◦ مد اجباری ◦◦, [19:36 23.11.20]

[◦◦ In reply to ◦◦ مد اجباری ◦◦]



#قسمت_189

#عقد_اجباری

وقتی معین و آرام رفتند تونستم با خیال راحت تو اتاقم
گریه کنم من داشتم واسه عشقش میسوختم اونوقت اون
تشکلی خانواده داده بود به همین راحتی من رو فروخته
بود

_ بهارک

به سمت مامان برگشتم ؛

بله _

با چشمهای ریز شده داشت به من نگاه میکرد :

ببینم تو گریه کردی ؟

نه _

اخماش بشدت تو هم فرو رفت :

انقدر دروغ نگو

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

نه _

بهارک

آره دلم گرفته بود گریه کردم ماما چرا بهم گیر میدید

وقتی میدونید

کنارم نشست و گفت :

دوست دارم وقتی ناراحت هستی خودت بهم بگی چیشده

اما تو همیشه سکوت میکنی !

چون اذیت میشم

از چی !؟

شنیدن واقعیت ها

فهمیدی ازدواج کردن !؟

آره _

شما طلاق گرفتید باید فراموشش کنی _

سخته مامان _

منم نمیگم سخت نیست اما مجبوری فراموشش کنی! _

میدونم مجبور هستم به فراموش کردنش اما قلبم داره
آتیش میگیره مامان

نفسش رو آه مانند بیرون فرستاد :

میفهمم چی میگی _

مامان _

جان _

چرا هیچوقت نمیتونم خوشبخت بشم!؟ _

حالا تو چشمهای مامان هم اشک جمع شده بود انگار
ناراحت بود بابت اتفاق هایی که افتاده



◦ مد اجری باری ◦, [19:31 26.11.20]

[In reply to] °مد اجباری °



#قسمت_190

#عقد_اجباری

_ بهارک

خیره به چشمهای مامان شدم و گفتم :

_ جان

_ من نگران هستم

_ چرا ؟

دستی به صورتش کشید و گفت :

_ خودت که داری میبینی چ اتفاق هایی میفته منم میترسم

این وسط چیزی بشه

نفس عمیقی کشیدم :

_ نگران نباش مامان من از پس این برمیام مطمئن باشید

همه چیز درست میشه

با صدایی گرفته شده اسم رو صدا زد :

_ بهارک

_ جان

_ امیدوارم حالت خوب باشه هر وقت حالت بد شد بهم بگو
باشه؟!

_ چشم

واقعا دوست نداشتم مامان غمگین باشه مخصوصا تا این
موارد حسابی باعث میشد افسرده بشم !

* * * * *

_ بهارک میخوام یه مدت از اینجا دور باشی تا حالت بهتر
بشه !

حق با آقاجون بود بهتر بود واسه یه مدت از اینجا دور
میشدم اینطوری انگار بهتر بود

_ من موافقم

مامان صداش بلند شد :

_ منم میام

_ کجا؟

_ هر جایی که بهارک قراره بره

_ باشه
_ باشه تو هم باهش برو اینطوری خیال هممون راحت
میشه که با هم هستید
به سمت مامان برگشتم و گفتم ؛
_ پس بابا چی میشه !؟
_ اون هم باهات میاد
_ مطمئنی !؟
_ آره



◦◦ مد اجباری ◦◦, [19:31 30.11.20]

[◦◦ In reply to ◦◦ مد اجباری ◦◦]



#قسمت_191

#عقد_اجباری

خیلی خوشحال شده بودم چون میتونستیم واسه یه مدت طولانی از خاطره های بدی که داشتیم دور باشیم چی میتونست بیشتر از این باعث خوشحال من بشه

_ بهارک

با صدایی که بشدت گرفته شده بود گفتم :

_ جان

_ بهتری !؟

_ آره

_ پس چرا انقدر گرفته شدی مشکلی پیش اومده ؟

نفس عمیقی کشیدم اصلا نمیدونستم چی باید بهش بگم حسابی استرس بهم وارد شده بود

_ نه چیزی نیست چون داریم میریم دلم واستون تنگ میشه خیلی زیاد

ناراحت خیره به من شد

_ دوباره میاین

_ نمیدونم

__ چیشده ؟

__ معین تو هم بعد بیا پیش ما

متعجب پرسید :

__ قراره جایی برید ؟

__ آره

__ کجا ؟

__ قراره واسه یه مدت از اینجا بریم من و مامان با بابا تو

نمیدونستی ؟

اخماش رو تو هم کشید

__ نه

__ من فراموش کرده بودم بهت بگم

پوزخند عصبی زد :

__ از خدات بود برن تا داداشت با زنش رو دعوت کنی مگه

نه ؟

آرام ناراحت شد

__ معین

__ چیه ؟

_ بنظرت من همچین آدمی هستم که داری اینطوری صحبت
میکنی

_ آره

با ناراحتی خواست بلند بشه که دستش رو گرفتم و اسمش
رو صدا زدم :

_ وایستا ببینم چرا داری ناراحتیت رو سر زنت خالی
میکنی آخه مگه دیوونه شدی !؟

_ کسی که دیوونه شده تویی نه من



◦ مد اجاره باری ◦, [19:01 04.12.20]

[◦ In reply to ◦ مد اجاره باری ◦]



#قسمت_192

#عقد_اجباری

معین بهتره آروم باشی و حالت خوب باشه ما فقط میریم
تا از اینجا دور باشیم همین

معین کلافه دستی داخل موهاش کشید و گفت :

پس من چی میشم!؟

نفس عمیقی کشیدم اصلا نمیدونستم چی باید بهش بگم
حسابی اعصابم خورد شده

بهارک

بله

میشه یه سؤال بپرسم!؟

آره

من و دوست نداری؟

چشمهام گرد شد

معین

جواب بده

مشخصه که دوستت دارم .

پوزخندی زد :

_ نداری اگه داشتی بهم میگفتی

بعدش گذاشت رفت خدایا اصلا طاقت ناراحتیش رو نداشتم
خواستم برم دنبالش که اسمم رو صدا زدم :

_ بهارک

سرجام ایستادم به سمت آرام برگشتم و گفتم :

_ جان

_ این چ حال و روزیه واسه ی خودت درست کردی آخه !؟

_ ببخشید واسه ی تو هم بد شد

آرام به سمتم اومد دستم رو گرفت :

_ خواهش میکنم اینطوری نگو

اشک تو چشمهام جمع شد دیگه حسابی اعصابم خورد
شده بود

_ دارم دیوونه میشم !

_ آروم باش تو که معین رو میشناسی چند ساعت دیگه
آروم میشه

_ آرام

_ جان

_ واقعا قصد بدی نداشتیم اما رفتمون خیلی بهتره تو که
میدونی
_ آره
_ پس چی میشه انقدر به من گیر نده الکی



◦ مد اجباری ◦, [19:03 07.12.20]

[◦ In reply to ◦ مد اجباری ◦]



#قسمت_193

#عقد_اجباری

با معین صحبت کردیم بالاخره آرومتر شده بود وقتی فهمید
چرا میریم حالش بهتر شد از آرام هم معذرت خواهی کرد

که در حقش بد کرده اما آرامش چون دوستش داشت گفت
از دستش ناراحت نشده و یه جورایی حتی بهش حق میده
که از دستش عصبانی شده باشه

_ آرام

به سمتش برگشتم و گفتم :

_ جان

_ همیشه مواظب داداشم باشی!؟

لبخندی روی لبش نشست :

_ من همیشه مراقبش هستم

چشمهام برق شادی زد :

_ جدی!؟

_ آره

واقعا واسم عجیب بود چرا داشت اینطوری برخورد میکرد
، با صدایی گرفته شده صداش زدم :

_ آرام

_ جان

_ من میتونم یه سؤال از شما بپرسم!؟

_ آره

_ خوب تو با امیر همایون صحبت کردی

ناراحت گفتم :

_ آره

تلخ خندیدم :

_ واقعا عاشقش شده !؟

_ آره

هیچوقت دوست نداشتم اینطوری غمگین و افسرده باشم
اما انگار همیشه باید اینطوری میشدم و حال خوب نمیشد
چون عادت شده بود واسه ی من !

